



اقلیت‌اند.» و دیگری گفت: مگر نشینده‌ای «کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره؟!»

یکی از میان جمع گفت: «علی بیعت نمی‌کند باید او را کشت» و جواب شنید: «خون علی هم دست از سرمان برنخواهد داشت باید شوکت او را بشکنیم. او از جا برخاست و با خشم فریاد زد: «مجبور به بیعتش می‌کنیم. طناب و هیزم آماده کنید.»

[پرده سوم]

این‌جا کوچه بنی‌هاشم است و آن‌جا خانه محقر علی(ع). بوی خیانت، مشام شهر را می‌آزارد. بازیگران صحنه آشوب و فتنه، روانه خانه‌ای شده‌اند که هر صبح و شام، پیامبر رو به آن می‌ایستاد و به اهلس درود می‌فرستاد و آن‌گاه با نوبی ملکوتی می‌خواند: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا».

پیشاپیش همه، شخصی که آوایی آمیخته از خشم و جنون در وجودش تنوره می‌کشید، در حرکت بود؛ با کوله‌باری هیزم، چشمانی آتش‌بار و دستانی گره‌خورده بر قبضه شمشیر. گویی عقده سالیان دراز، سر باز کرده و کینه بدر، احد و خیبر، پرده‌ای از بی‌شرمی در برابر دیدگانش آویخته بود. «یا علی! بیا و بیعت کن و گرنه خانه را با هر که در آن است به آتش می‌کشیم.»

غم بر فضای خانه سایه گسترده و علی(ع) در زاویه حجره، زانو به سینه می‌فشارد و دندان به هم می‌سایند. حسنین و زینب با گوشه چشم، پدر را می‌پایند که زیر لب نجوا می‌کند: «ای رسول خدا اگر نبود وصیت تو که با این جماعت، ره صبر و مدارا ببیمایم، مدینه را از خون ایشان که چنین جسارت می‌کنند، رنگین می‌کردم.»

و ناگهان همه وحشت‌زده و متعجب یا پس می‌گذارند. آیا این چهره پرفروغ پیامبر است که انده‌ناک و رنجیده بر در خانه نمایان شده یا شکوه اوست که در سیمای دختر محزونش جلوه کرده است؟ «از خدا بترسید و از پیامبرش حیا کنید و از در این خانه دور شوید.» نامردان مردنما، رسوا و سرافکنده بر خویش می‌لرزند.

فاطمه ادامه می‌دهد: «آیا مرا نمی‌شناسید؟ من دختر پیامبرم هنوز کفن پدرم خشک نشده است که بنی‌شرمانه قصد سوزاندن خانه‌ای را کرده‌اید که فرزندان در آن هستند» همه سرگردان و میخکوب فقط نظاره می‌کنند و دم بر نمی‌آورند. اما او یک‌تنه دست به کار می‌شود و هم‌پیمانانش را به یاری می‌طلبد: «هیزم بیاورید. به آتش بکشید. قسم به لات و عزری داغ شش‌ماهه‌اش را بر دل نسل محمد خواهیم گذاشت.»

قلم از روایت، بازمانده و هم‌چون محتضری به شماره نفس می‌زند:

علی ... ریسمن ... فاطمه ... سیلی ... آتش ... در سوخته ... سینه ... میخ ... بازو ... نیام ... پهلوی ... لگد ... محسن ... محسن ... محسن ...

دنبال جانشین او نباشد. شخصی فریاد می‌زند: «محمد(ص) نمرده و هرگز نمی‌میرد بلکه پیش خدا رفته و باز می‌گردد و دست و پای هرکسی را که بگوید او مرده، قطع می‌کند.»

اکنون بهترین فرصت برای فتنه‌گران بود تا در حالی که اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و یاران باوفای آن حضرت به ویژه علی بن ابی‌طالب علیه السلام مشغول آماده سازی پیکر پاکش برای به خاک‌سپاری بودند، نقشه شوم خود را عملی کنند. پس با عجله و شتاب، بدون آن که حتی بازماندگان پیامبر صلی الله علیه و آله را تسلیتی ساده دهند، راه نیرنگ را در پیش گرفتند و کردند آن‌چه را که می‌خواستند. عوام به تهدید و اغفال سکوت کردند و خواص نیز در معامله‌ای باطل، دین خود را به دنیایی بی‌حاصل فروختند. گویی حدیث منزلت، حدیث سفینه، جریان فتح خیبر، حدیث رایت، حمله‌الوداع و حدیث ثقلین را هرگز ندیده و نشنیده بودند. این بود که دسته‌دسته از گرد وجود علی پراکندند.

پیامبر صلی الله علیه و آله طبق وصیتش شبانه دفن شد در حالی که از صحابه، جز علی، سلمان، اباذر و مقداد کسی در آن‌جا حاضر نبود.

[پرده دوم]

کسی در گوش رقیقش نجوا کرد: علی و دوستانش بیعت نکرده‌اند. رقیقش در گوش

به مناسبت فرارسیدن سیزدهم جمادی الاول، سالروز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

● مجتبی برهان

بازخوانی فاجعه‌ای که بلافاصله بعد از رحلت نبی مکرم اسلام(ص) بر اهل بیت آن حضرت واقع شد، یادآور مصیبت دلخراش غربت و مظلومیت خاندان عصمت و طهارت بود و روزنه‌ای برای مشاهده یک انحراف دردناک تاریخی در مسیر هدایت بشریت شد. انحرافی که در پست‌ترین انگیزه‌های شیطانی ریشه داشت و جز به‌وسیله دشمنان قسم‌خورده‌ای که داغ سرسپردگی شیطان را از دیرباز بر پیشانی داشتند محقق نشده و ابلیس چه استادانه توانست نقاط ضعف انسانی مانند حب نفس، حب مقام، نفاق، جهل، حسد و کینه را در دستمایه نبرد ازلی و ابدی خود با انسان قرار دهد و در بزنگاهی چنین سرنوشت‌ساز کامیاب شود؛ اگرچه به نگاهی موشکافانه و منصفانه به‌آسانی می‌توان دانست فاجعه واقعی این کارزار نه ابلیس که جبهه حق بود؛ فتحی که با بهایی گران به دست آمد. بهایی چون فنا شدن پاره‌تن پیامبر صلی الله و آله، فاطمه زهرا سلام الله علیها و جگر گوشه شش‌ماهه‌اش، محسن بن علی. این تراژدی جانسوز در سه پرده و از دریچه مستندات تاریخی گواه انحراف تاریخی بشر پس از رحلت رسول خداست.



این‌جا کوچه بنی‌هاشم است و آن‌جا خانه محقر علی(ع). بوی خیانت، مشام شهر را می‌آزارد. بازیگران صحنه آشوب و فتنه، روانه خانه‌ای شده‌اند که هر صبح و شام، پیامبر رو به آن می‌ایستاد و به اهلس درود می‌فرستاد

بیطولیت غربت

[پرده اول]

مدینه در هاله‌ای از غم فرو رفته. مسلمانان، به عزای از دست دادن پیشوای محبوب و مقتدر خود نشستند. اطراف خانه پیامبر را جمعیتی فرا گرفته که برای عرض تسلیت به اهل بیت و شرکت در مراسم تشییع و تدفین آخرین فرستاده خداوند حاضر شده‌اند. لحظه به لحظه بر تعداد جمعیت عزادار افزوده می‌شود. ناگهان مرحله اول فتنه‌ای از پیش برنامه‌ریزی شده به اجرا درمی‌آید. عده‌ای از اصحاب اسم و رسم‌دار و شناخته شده پیامبر به جمعیت نزدیک می‌شوند و به طور حساب‌شده‌ای مرگ آن جناب را انکار می‌کنند تا دیگر کسی به

دیگری و او هم در گوش رفیق دیگرش همین را زمزمه کرد. کم‌کم این زمزمه به فریاد تبدیل شد. هرکس از دیگری علت را جویا می‌شد. انگار گرد و غبار فراموشی از خاطر شهر، زوده، چرت‌هایی پاره و چشمانی باز می‌شدند. یک سوال ذهن نیمه‌هوشیار مسلمانان را به خود مشغول کرد: «چرا علی علیه السلام بیعت نکرد؟» جواب را همه می‌دانستند ولی یارای بیان آن را نداشتند.

آن‌سوتر در گوشه‌ای دیگر غوغایی برپا بود. برخی از عصبانیت به خود می‌پیچیدند و چشم به دهان ارباب خود داشتند. ساده‌لوحی گفت: «علی و اطرافیانش را به خود واگذارید که آن‌ها در